



حلیمه فارابی
دبیر ریاضی دوره راهنمایی شهرستان جیرفت

در کلاس مهممه برپا شد. همه بچه‌ها باهم شروع کردند به حرف زدن، تا این که یک نفر گفت: «خانم اجازه! سال گذشته معلم ریاضی همیشه فقط فاطمه را می آورد پای تخته و می گفت: شماها کند حل می کنید، وقت کلاس گرفته می شود. فاطمه هم سریع حل می کند و هم ریاضی اش از بقیه شما بهتر است. سال گذشته هر کدام از ما حداکثر یک بار و آن هم اوایل سال پای تخته رفتیم.»
حالا معنی خنده روز اول دانش آموزان را می فهمیدم. خنده آن‌ها از روی تعجب بود. نمی دانستم چه بگویم. حق را به آن‌ها می دادم، ولی نمی خواستم پشت همکارم چیزی بگویم.
گفتم: «بچه‌ها! پارسال هر طور که بوده، گذشته و تمام شده است. بیاید در مورد کارهای امسال تصمیم بگیریم.
من تمام شما را به اندازه هم در تمرین حل کردن و پرسیدن شرکت می دهم. بچه‌ها از خوش حالی هورا کشیدند.

✱

بیاید به تمام دانش آموزان کلاسما اهمیت بدهیم تا هیچ کدام احساس تبعیض و بیهودگی نکنند.
در این صورت، هم اعتماد به نفس دانش آموزان را تقویت کرده‌ایم و هم خودمان از درس نتیجه بهتری می گیریم.

اوایل مهر بود. به مدرسه جدیدی منتقل شده بودم. جلسه اول که وارد کلاس سال سوم می شدم، بیشتر به معرفی خودم به دانش آموزان و آشنایی با آن‌ها گذشت. از جلسات بعد درس را شروع کردم. نوبت به تمرین حل کردن که رسید، از روی دفتر کلاسی، نام دانش آموزی را صدا زدم تا کنار تخته بیاید.

متوجه شدم بقیه دانش آموزان زیر لبی خندیدند. به روی خودم نیاوردم. تمرین اول را خواندم تا آن را حل کند. بعد از کلی من و من... نتوانست پاسخ سؤال را بگوید. دوباره درس جلسه قبل را به طور خلاصه و با آرامش برایش توضیح دادم و کمکش کردم تا بالاخره دست و پا شکسته تمرین را حل کرد.

در جلسات بعد، سعی کردم تمام دانش آموزان پای تخته بیایند و کسی از قلم نیفتد.

یک روز اسم زهرا را صدا زدم. با خوش حالی پای تخته آمد و گفت: «خانم اجازه! من از پارسال تا حالا اولین بار است که پای تخته می آیم. بالاخره آرزویم برآورده شد!

با تعجب پرسیدم: «مگر سال گذشته تمرین حل نمی کردید؟»
گفت: «چرا خانم.»

گفتم: «پس چه طور در طول سال تحصیلی حتی یک بار هم نوبت شما نشده است؟»

خاطره‌ها و تجربه‌ها

است! باز هم ۱۲ را به همان گویش پدری خواندم! این بار پس از خنده بچه‌ها، چوب ترکه معلم را در پشت گردن خود حس کردم. پرسیدم: «مگر چه کار کردم؟»
معلم فرمود: «تو که شیطان نبودی! ۱۲ را این گونه می خوانند؟»
گفتم: «به خندا پدرم هم این طوری می خوانند!»
گفت: «پدرت بی خود کرده است...»
و مرا روانه نیمکت کرد!

سال ۱۳۳۷، کلاس دوم دبستان ۲۱ آذر تهران نو - شهر تهران خانم معلم مرا صدا زد که شعر ۱۲ ماه را در مقابل هم کلاسی‌ها بخوانم. پدرم که این شعر را خیلی دوست داشت، در منزل با من همراه می شد و آن را دائم زمزمه می کرد. البته چون پدرم با لهجه و تلفظ سنتی و خودمانی، عدد ۱۲ را «دووازه» می خواند، من تصور می کردم همین درست است!
من هم آن روز در جمع بچه‌ها، شعر را با همان تلفظ پدری شروع کردم. بچه‌ها همگی زدند زیر خنده.
خانم معلم برافروخته شد و گفت درست بخوان!
گفتم چشم، ولی نمی دانستم کجای آن غلط

دوازده ماه و چوب معلم!

مرتضی طاهری
کارشناس آموزش پیش دبستان

